

مرو در دوره خلفای راشدین

از سقوط ساسانیان تا بنی امیه

نوشته: دکتر آرز میدخت مشایخ فریدنی

دکتر وهاب ولی

با فتح خراسان و کشته شدن یزدگرد سوم، سقوط ساسانیان که بنا به گفته ابن خلدون «طبقه چهارم از ایرانیان»^۱ بودند، حتمی شد، و بزرگترین و مهمترین دگرگونی در ساختار فکری و اجتماعی با تسلط مسلمانان بر ایران به وجود آمد، و تحولی که بر اثر آن ایجاد شد سرآغاز مهمترین و برجسته ترین بخش تاریخ ایران بود. اسلام مایه وحدت و یگانگی حوزه های فرهنگی در غرب و شرق گردید. وحدتی فراگیر که حتی با دوره هخامنشی نیز قابل قیاس نیست. در دوره اسلامی بود که وحدت ایرانی و هویت ایرانی متمایز از هویت عربی، تحقق یافت.^۲

به عبارت دیگر ایدئولوژی اسلامی و شعار برادری و برابری، سبب ادغام و تحکیم

۱. ابن خلدون، العبر، «تاریخ» ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۱، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۱۹۳.

2. R.N.Frye, *The Golden Age of Persia*, Weidenfeld and Nicolson, London, 1975, pp. 52-53.

این اثر تحت عنوان عصر زرین فرهنگ ایران توسط مسعود رجب نیا به فارسی ترجمه شده است.

هر چه بیشتر پاره فرهنگهای موجود در نقاط مختلف ایران قبل از اسلام گردید. آیین اسلام که پیام دعوتش را فاتحان با خود می آوردند، به امتیازات دیرینه نجبا و مؤیدان ایران ساسانی که طی قرنهای اکثر مردم ایران را در نوعی بندگی محنت بار نگهداشته بودند، خاتمه داد و دیوارهای عظیم طبقاتی موجود را درهم ریخت. پیداست که مقاومت در مقابل آن فقط وقتی می توانست دوام داشته باشد که عادت به تقلیدهای کهنه، نوده مردم را از درک محتوای این پیام پر معنی باز می داشت. یا اینکه غرور قومی، همکاری و برادری یا کسائی را که ورودشان با غارت و خشونت ناشی از طبع بدوی شان همراه بود، و اخلاق اسلامی هنوز در بسیاری از آنها رسوخ نکرده بود، در نزد ایشان تحمل ناپذیر بود. اما سبب امواج انسانی که به دنبال فتح مداین و جنگ نهاوند در تمامی ایرانشهر به اندک مدت شهرها و جاده ها را در همه جا از این فاتحان پر می ساخت، ندریجاً بر حس دشمنی غالب آمد، و واقع نگری ناشی از شعور تجربی، چشم طبقات در طی قرنهای محروم مانده را به افق تازه ای که به روی آنها گشوده می شد، باز کرد.

افق تازه طلوع دنیایی را نوید می داد که به حکم قرآن کریم می بایست در آن هرگز بعضی مردم، بعضی دیگر را به بندگی نگیرند و مؤبدان و نجبا همه چیز را بین خود چنان تقسیم ننمایند تا دیگر طبقات از همه چیز محروم بمانند. بسیاری از بزرگان و نجبا همراه مویز دگرد با عجله از غرب به شرق، و از ولایات پارس و ماد و نهلئ خراسان و طبرستان و آن سوی اموی گریختند و از ثروت و مکتب و مال غارت کرده و طی سالیان دراز آندوخته خود، آنچه را قابل حمل بود، با جان خویش نجات دادند، و رعایای خود را در مقابل دشمن رها کردند. این امر نشانه طلوع دنیایی بود که به نوبت و دوره آنها در پنج روزه زندگی پر تحمل و اشرافیت خاتمه می داد و دوره تازه ای را برای

مردم ایران آغاز می کرد.^۳

در سال ۱۳ ه. ق/ ۶۳۴ م، خالد بن ولید به فرمان عمر بن خطاب به سوریه منتقل شد، و در جنگ علیه ایران، سعد بن ابی وقاص جانشین وی شد. وی در تبرد قطعی فادسیه فرمانده لشکر عرب بود. سپاه ساسانی از لحاظ تسلیحات و عده نفرات برتری بارزی بر اعراب داشت. ایرانیان را سرداری معروف چون رستم فرخزاد رهبری می کرد. رستم علی رغم برتری بارز ایرانیان، از پیکار بیمناک بود. زیرا جوانب ضعیف سپاه ایران را به چشم می دید، و افسران خود را نیک می شناخت، و از دعاوی ایشان، در حیات محدود و محل پرستی هر یک و اختلافهای داخلی سران نظامی و عدم تمایل ایشان به اطاعت بی چون و چرا از او امر فرمانده ارتش اطلاع داشت. بدین سبب در آن ایام که امید مردم سراسر ایران، رستم فرخزاد بود، شخص وی بنا به گفته یکی از معاصران مایوس به نظر می رسید.^۴ شاید نیز رستم با شناختی که از اوضاع و احوال داشت، در این مورد محق بود. زیرا طی جنگی که چهار روز طول کشید، ایرانیان تحت فشار زیاد فرار گرفته، و خود رستم نیز کشته شد، و لشکریان ایران تارومار گشتند. پرچم ایران یا درفش کاویانی به دست مسلمانان افتاد و عواقب این شکست بسیار بود. فرار لشکر ایران، راه پایتخت ساسانیان یعنی تیسفون را که اعراب آن را مدائن می گفتند، به سوی ایشان گشود. اعراب در تیسفون غنایم فراوانی به دست آوردند. شهر تیسفون ویران و سوخته شد، غارت و تهی از سکنه گردید و دیگر در هیچ عهدی

احیاناً نگذشت. تصرف پایتخت ساسانیان به دست اعراب، تأثیر شدیدی بر مردم ایران گذاشت، و مردم آندک آندک، بی بردند که حمله اعراب دستبرد ساده ای به منظور غارت صرف نبود، بلکه جدی تر از آن است. اطرافیان بزدگرد با تمامی نیرو کوشیدند تا سپاهیان بیشتری گرد آورند، و بار دیگر با اعراب دست و پنجه نرم کنند، اما روحیه تجزیه طلبی نظامی نزد حاکمان ایالات و ولایات چنان قوی بود که عده کثیری از آنان به دعوت و

۳ - عبدالحسین زرین کوب، تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۳.

۴ - ای. و. بیگولوستکایا و... تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه کریم کشاورز، تهران انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۴، ص ۱۵۴.

ندای شاه پاسخ ندادند و حاضر نشدند، و آنان که حضور به هم رساندند، میان خود ستیز آغاز کردند و از اطاعت اوامر فرماندهی سرباز زدند.

مجموع این عوامل و عوامل بسیار دیگر که ذکر آنها در حوصله این مقال نیست، سبب گردید که ایران در سال ۲۴ ه.ق/۶۴۲ م. در نهاوند^۵ نزدیک همدان با دو مین شکست بزرگ خود روبرو گردد. نبرد نهاوند در تاریخ و آینده ایران از اهمیت قطعی و زیادی برخوردار بود. زیرا جنگ نهاوند، سرنوشت حکومت مرکزی ساسانیان را رقم زد. هر چند که قوای محلی در ایران را از میان نبرد و از آن پس اعراب ناچار با مقاومت‌های محلی درگیر بودند، که گاه بسیار سخت بود، اما قدرت مرکزی دولت ساسانی به طور مؤثر نابود شد، و تردیدی نیست که مقاومت سازمان یافته حکومت مرکزی ایران ساسانی خاتمه یافت.^۶

یزدگرد سوم، دیگر نه قدرت پیشین را داشت و نه نفوذ کلمه‌ای که برای گردآوری نیروی مقاومت که در برابر اعراب ضرورت داشت. کشوری ثروتمند و قدرتمند با منابع سرشار اقتصادی و تسلیحات نیروی انسانی عملاً پس از شکست نهاوند فاقد دولت شد، و شکست ساسانیان از مسلمانان به منزله گشوده شدن دروازه‌های این سرزمین دیرسال بدروی مسلمانان بود.

ایران پس از نبرد نهاوند، به صورت امارات کوچک متعدد درآمد و تلاشی شد. چگونه ممکن بود چنین واقعه‌ای با این سرعت به وقوع بپیوندد؟ پاسخ این پرسش را به اختصار می‌توان چنین داد که: باید وضع دولت ساسانی را در نیمه اول قرن هفتم میلادی متذکر شد. لقب شاهنشاه خود می‌رساند که شاه ساسانی در ایران، شاه دیگر

۵. در مورد تاریخ جنگ نهاوند بین مورخان اختلاف نظر است. ابن الاثیر فقط به نقل روایات پرداخته و با استناد به روایات، آن را سال ۱۷ یا ۱۸ ه.ق. می‌داند. طبری در این خصوص می‌نویسد: «ابو جعفر می‌گوید به گفته ابن اسحاق جنگ نهاوند در این سال یعنی سال ۲۱ ه.ق. بود و از قول ابو معشر و واقعی هم، همان تاریخ را ذکر می‌کند. اما سال هجدهم هجرت و سال ششم خلافت عمر را از زمان سیف بن عمرو، سال وقوع جنگ نهاوند آورده است. برای اطلاع بیشتر که به ابن الاثیر، اخبار ایران از الکافی، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۳۸، و طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۵، تهران، اساطیر، چاپ دوم ۱۳۶۲، ص ۱۹۳

شاهان یعنی سرور و بزرگ سلاطین کوچک بود. فارس، خوزستان، کرمان، طبرستان، دیلم، گرگان، خراسان و آذربایجان، صاحبان جداگانه و موروثی داشتند. مورخان که آثارشان را به زبان عربی نوشته‌اند، از جمله طبری و بلاذری، ضمن شرح فتوحات مسلمانان در ایران و آسیای میانه، تمامی این صاحبان و بزرگان محلی را دهقان می‌خوانند. هر یک از این دهقانان خود را در خانه خویش مالک الرقاب می‌دانست و همواره می‌کوشید قدرت خود را در برابر قدرت مرکزی (یعنی شاهنشاه) به حد اعلا برساند.

روحیه تجزیه طلبی دهقانان، سبب سقوط حکومت ساسانی گردید. اینان به جای اینکه به دور شاهنشاه خود - که در آن روزگار نکبت‌بار تنها مرکز کشور و قدرت به‌شمار می‌رفت - گرد آیند و متحد شوند، چنین استدلال می‌کردند که یزدگرد سوم، شاهی بدبخت، و بدآورده است؛ و اعراب بسیار نیرومندند و غلبه بر آنان ممکن نیست، و بهتر است با آنها از در صلح درآییم و از پایداری پیهوده با ایشان سرباز زنیم. شاید هایی به گوش دهقانان رسیده بود که اگر سر به اطاعت اعراب فرود آورند، ایشان به شهرها تجاوز نکرده، اموال خصوصی و حیات افراد را به شرط پرداخت جزیه محترم می‌شمارند؛ و با این طرز تلقی و امید بود که ایالات ایران زمین بتدریج و یکی پس از دیگری مطیع اعراب شدند.

چنانکه پیشتر گفته شد یزدگرد سوم که پس از نبرد نهاوند از یاری طبقه حاکمه ایران مأیوس شد، در طلب کمک از یک ایالت به ایالت دیگری می‌رفت و در کشور سرگردان بود. همه جا با پذیرایی گرم و احترام وافر روبرو شد و به‌ویژه وعده اطاعت و یاری دادند، و گفتند سپاهیان مسلح و آذوقه فراوان در اختیارش می‌گذارند، ولی هیچ یک از اعیان و بزرگان به مواعید خویش وفا نکرد و بنا به عقیده‌ای یزدگرد جز یک مشت درباری و دسته کوچکی که به‌ویژه وفادار مانده بودند، نیروی دیگری نداشت. اعراب در ۲۴ ه.ق/۶۴۴ م. از طریق دریا یعنی بحرین و از طریق خشکی یعنی خوزستان نیز وارد سرزمین پارس شدند.

ورود اعراب به ایران زمین سبب تلاشی قوا و نیز فرار یزدگرد گردید. بنا به نوشته طبری و قتی مردم جلولا شکست خوردند، یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو که در آن

وقت پادشاه پارسیمان بود، به آهنگری حرکت کرد، و چون به ری رسید که ابان جاذویه سالار آنجا بود، به یزدگرد تاخت و او را بگرفت.^۶ وقتی یزدگرد این امر را خیانت وی تلقی کرد، جاذویه انکار کرد و گفت: نه این خیانت نیست، ولی تو شاهی خود را رها کرده‌ای و اینک به دست دیگری افتاده است. می‌خواهم آنچه مرا هست و مقاصد دیگر، مکتوبها بنویسم. آنگاه انگشتر یزدگرد را بگرفت و جرمها بیاورد و درباره هر چه می‌خواست، رفته‌ها نوشت، و طومارها رقم زد و انگشتر را پس داد. بعدها که سعد آمد، هر چه را که در مکتوب بود بدو داد. ابن اثیر این روایت را طغیان جاذویه بر یزدگرد می‌نویسد، و اضافه می‌کند که ابان جاذویه حاکم شهر (ری)، بر او طغیان نمود و دستگیرش ساخت و گفت ای ابان تو به من خیانت کردی و او گفت: نه، چون تو پای تخت و سلطنت خود را رها کرده‌ای، و در دست دیگری است، من می‌خواهم تو طی نوشته‌ای آنچه در اختیار خود من است، به من بسپاری سپس مهر یزدگرد را گرفت، و آنچه را که مایل بود، نوشت، و بر آن مهر نهاد، آنگاه مهر را پس داد. بعدها که سعد به آن حدود آمد، او (جاذویه) نزد سعد رفت، و سعد آنچه در آن سند نوشته شده بود، به ابان [جاذویه] واگذار کرد.^۷

یزدگرد از ری رو به سوی اصفهان نهاد و بلاذری می‌نویسد: «گویند یزدگرد از مدائین به حلوان و سپس به اصفهان گریخت و مسلمانان از کار نهادند فراغت یافتند، وی از اصفهان به اصطخر فرار کرد.^۸ طبری و ابن اثیر از رفتن یزدگرد به اصفهان سخنی نمی‌گویند. بلاذری اضافه می‌کند که هنگام اقامت یزدگرد در اصفهان، مرزبان طبرستان به وی پیشنهاد نمود که به طبرستان برود و از نفوذناپذیری آن ناحیه وی را خبر داد. لکن یزدگرد راه کرمان را پیش گرفت و به آنجا گریخت. ابن عاصم، توسط مجاشع بن مسعود سلمی، و هرمین حیان عبدی او را مورد تعقیب قرار داد. مجاشع برفت و در بیمنند کرمان فرود آمد. در آنجا مردمان به بوران دچار شدند سپاهیانش هلاک شدند، و فقط معدودی نجات یافتند و مجاشع نزد ابن عامر باز گشت.

۷. طبری، همان، ج ۵، ص ۱۶۹۷.

۸. ابن اثیر، اخبار ایران، همان، ص ۲۵۸.

۹. بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، فوج البلدان، ترجمه مقدمه و تحشیه، محمد توکل، تهران، نشر نشره، ج ۲، ص ۴۲۳.

یزدگرد در کرمان بود که مرزبان کرمان بر وی وارد شد، و یزدگرد از روی کبر با وی سخنی نگفت، و مرزبان دستور داد تا او را بیرون کنند و گفت: تو شایستگی حکومت قریه‌ای را هم نداری، پادشاه که جای خود دارد، و اگر خداوند در تو چیزی سراغ داشت، تو را به این روز نمی‌انداخت، پس یزدگرد به سجستان رفت و پادشاه آن بلاد او را گرامی داشت، و در تعظیمش همی کوشید. چند روزی بگذشت، یزدگرد از وی خراج طلبید، او بر وی روی ترش کرد. یزدگرد چون این بدید، روانه خراسان که به قول اشپولر دومین مرکز و هسته اصلی کشور بود،^{۱۰} شد، و به مرو رسید. هنگامی که خسرو (یزدگرد) به حدود مرو رسید، ماهویه مرزبان مرو با تعظیم و تکریم از او استقبال کرد، و نیزک طرخان بر او درآمد و مورد نوازش خسرو قرار گرفت، و یک ماه نزد او بماند، و سپس رفت. یعقوبی می‌نویسد: «[یزدگرد] رهسپار مرو گردید و هزار افسر از افسران و هزار قهرمان و هزار نوازنده به همراه داشت.^{۱۱} یزدگرد از مرو به هرمزان و فیروزان و مردم فارس و اهواز نامه نوشت، ولی همه آنها از یاری وی سرباز زدند و خود نیز به اراده خداوند خوار و منهنم گشتند، و عمر [بن خطاب] فرمان داد تا در سرزمینشان پیش بروند.^{۱۲} نیزک نیز ضمن ارسال نامه‌ای از یزدگرد دخترش را خواستگاری کرد. یزدگرد بر سر خشم آمد و گفت: به وی بنویسید که تو بنده‌ای از بندگان من نیستی، چه چیز بر تو جرأت داد که دختر مرا خواستگاری کنی؟^{۱۳}

در زمان یزدگرد، مرو واحده‌ای بود که آن سوی بیابانهایش ولایات طخارستان و خوارزم و بلخ و سغد و فرغانه را شامل می‌شد، و با آنکه در این ایام ولایات مزبور دیگر تحت نظارت بلاواسطه یا مع الواسطه ملکان ملکا (شاهنشاه) نبود از حیث کیش و نژاد و زبان با آنچه در خراسان بود، تفاوت زیادی نداشت و طول سابقه بازرگانی با چین و ساوراه‌النهر، آن نواحی را همواره مثل بخشی از دنیای ایران و کانون اقامت و

۱۰. بر تولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، ج ۱، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۲۶.

۱۱. یعقوبی، احمد بن یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۲، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۳۸.

۱۲. ابن خلدون، همان جلد، ص ۵۴۸.

۱۳. بلاذری، همان اثر، ص ۴۴۴.

مسافرت دایم بازرگانان ایران ساخته بود.^{۱۴}

یزدگرد هنگام رسیدن به مرو، آتش [مقدس] با وی بود که ابتدا در نظر داشت آن را در کرمان نهد. طبری می نویسد چون بعد به مرو آمد، در دو فرسخی مرو، برای آن خانه‌ای ساخت و بستانی گرفت و بنایی برآورد و در دو فرسخی مرو بیبود و برجانی خویش ایمن شد و بیم نداشت که او را بگیرند.^{۱۵}

یزدگرد در مرو از ماهویه مرزبان که فرماندار یزدگرد در آنجا بود، مطالبه مال کرد.^{۱۶} ماهویه داماد خاقان ترک بود و به نیزک نامه‌ای نوشت و او را علیه یزدگرد تحریک کرد و گفت: «این کسی است که شکست خورده و رانده [شده] و بیامد و تو بر او منت نهاده، خواستی پادشاهیش به وی بازگردد. اکنون نامه آنچنانی به تو می نویسد. پس بر کشتن وی همداستان شدند و نیزک با ترکان رهسپار شد و در جتایذ [از نواحی نیشابور] فرود آمد. ترکان با یزدگرد جنگیدند و هزیمت یافتند. لکن گردباد شن به سوی وی روان شد و یارانش کشته شدند و اردویش به چپاول رفت.^{۱۷} نویسندگان روسی در این مورد فقط اشاره دارند که صاحب و مرزبان آن شهر (مرو) ماهوی نام داشت. ماهوی به یزدگرد خیانت ورزید و دروازه شهر را به رویش بست و سپس به اعراب تسلیم شد.^{۱۸} بلاذری ادامه می دهد و آنگاه یزدگرد به مرو آمد و لکن دروازه را به روی او نگشودند. پس از اسب فرود آمد و روان شد و به خانه آسیابانی در کنار مرغاب رفت.^{۱۹} بلاذری به مسائل دیگر نپرداخته و تنها به این مسئله اشاره می کند که ماهویه چون از کار وی آگاه شد، کسانی را فرستاد و او را در خانه آسیابان بکشتند، و به قولی آسیابان را برانگیخت و گفت تا وی را بکشد و او یزدگرد را کشته بلاذری سرنوشت یزدگرد را چنین به قلم می کشد و دیگر اشاره‌ای به سایر مسائل ندارد، و این شگفت است. ولی باید دید که نگشودن دروازه به روی یزدگرد سبب شد که وی آنجا را ترک

۱۴. زرین کوب، همان اثر، ص ۱۸.

۱۵. طبری، همان، ص ۱۹۹۸.

۱۶. ابو حنیفه احمد بن داود دینوری، اخبار الطول، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران نشر نی،

۱۳۶۴، ص ۱۷۵.

۱۷. بلاذری، ص ۴۲۴.

۱۸. ای. بیگولوسکا با و... همان اثر، ص ۱۵۷.

۱۹. بلاذری، همانجا.

کند و یا آمدن سپاه عرب ها. زیرا احنف بن قیس پس از صدور فرمان عمر مبنی بر پیشروی در سرزمین پارسیان، در سال هجدهم هجرت سپاه به خراسان برد. ۲۳ هزار سپاهی داشت. احنف از راه طبرستان پیش می رفت. هرات را به جنگ بگشود. در حالی که اشپولر می نویسد که احنف غفلتاً از راه طبرستان به سوی کوهستان حمله کرد در حالی که هرات را که در آن موقع گریزگاه بقایای هیاطله بود مورد حمله قرار نداد.^{۲۰} احنف صحار بن فلان العبیدی را آنجا حکومت داد و خود به سوی مرو شاهجان براند و مظرف بن عبدالله بن الشخیر را به نیشابور فرستاد، و حارث بن حسان را به سرخس. یزدگرد از مرو شاهجان به مرو ورود رفت. احنف مرو شاهجان را بگرفت و از جانب کوفه بدو مدد رسید. احنف حارث بن نعمان الباهلی را به جای خود گماشت^{۲۱} و خود سوی مرو ورود روان شد. سپاهی را که از کوفه آمده بود، بر مقدمه فرستاد. اینان در بلخ با یزدگرد که از مرو ورود بدانجا آمده بود، روبرو شدند و او را منهزم ساختند. یزدگرد از نهر بگذشت. احنف نیز به سپاه کوفه پیوست و بلخ را بگشود.^{۲۲} مردم خراسان از نیشابور تا طخارستان همه صلح کردند. به طور کلی در پی فروپاشی حکومت مرکزی ساسانی. هر مرزبانی به طور مستقل به نمایندگی از ناحیه خود با مهاجمان مواجه می شد. بیشتر مرزبانها در برابر اعراب هیچ مقاومتی نکردند. بلکه از این امر عشنود بودند که قرار داد صلح میان آنها بسته شود. امری که ادامه قدرت و اختیارات آنان را در نظام جدید تضمین می کرد.^{۲۳} احنف، ربعی بن عامر را بر طخارستان گماشت و خود به مرو ورود باز آمد و همانجا بماند، و به عمر فتحنامه نوشت. عمر به او نوشت که به این سوی نهر (جیحون) بسته کند.

روایت دیگر چنین است که هنگامی که یزدگرد در مرو ورود بود، از پادشاهان نواحی یاری خواسته بود. بنا به نوشته طبری: «... از مرورود به خاقان نامه نوشت و یاری خواست و نیز به شاه سغد نامه نوشت و کمک خواست. فرستادگان وی سوی خاقان و

۲۰. اشپولر، همان اثر، ص ۲۶.

۲۱. ابن البر، همان، ص ۲۵۹.

۲۲. ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۴۸.

شاه سغد رفتند؛ به شاه چین نیز نامه نوشت و یاری خواست.^{۲۶} فرمانروایان آسیای میانه که خود با ایرانیان خصومت داشتند، چون از خطرات قوم تازی که تا آن موقع برای آنان ناشناس بودند، هراسیده بودند، نیروهایی به کمک پادشاه ایران فرستادند. لیکن این دسته‌ها ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند تازیانی را که در اثر کامیابی خویش پیوسته با شور و شعفی بیشتر، مترصد شکار تازه‌ای بودند، از حرکت باز دارند. یزدگرد سوم به سوی بلخ گریخت، و جلو دیوارهای این شهر میان تازیان خصوصاً کوفیان و ایرانیان و دیگر ملل آسیای میانه (تخایان، گورکانیان و جغانیان) که به کمک ایرانیان شتافته بودند، جنگی در گرفت که باز هم به شکست ایرانیان منجر شد.^{۲۷} یزدگرد از معبر و گذار قدیمی ترمذ و از جیحون گذشت.

ابن الاثیر و ابن خلدون به شرح وقایع دیگری می‌پردازند که اثر بلاذری عاری از آن است. به عقیده آنان یزدگرد و خاقان ترک متوجه مرو شدند، خاقان ترک به کوهستان و یزدگرد به مرو. اما خاقان از مصاف با مسلمانان منصرف شده، بازگشت تا به بلخ رسید. این خبر به یزدگرد رسید. یزدگرد در مرو شاهجان بود و حارثه بن نعمان را در محاصره داشت. یزدگرد خزانه‌اش را از آنجا بیرون آورد تا در بلخ به خاقان بپیوندد. ابن الاثیر اضافه می‌کند که پس از آنکه یزدگرد خزائن خود را گرد آورد، و آن مقداری عظیم بود، خواست تا به خاقان ملحق شود. ایرانیان از قصد او پرسیدند و یزدگرد قصد خود را در الحاق به خاقان اظهار داشت و گفت: مایلیم با او ولو در چین باشم. ایرانیان با این عقیده او مخالفت کرده و گفتند، بهتر است با خود دشمنان (مسلمانان) صلح کنیم، چه آشتی با دشمنی که به خانه ما آمده است بهتر است از پناه بردن به خانه دشمنی دیگر که دین و مذهب ما را ندارد. یزدگرد نپذیرفت، و آنان نیز گفتند پس خزائن ما را بازده که خرج دیار خود کنیم نه اینکه از کشورمان خارج شود. یزدگرد باز نپذیرفت. ناچار با او در افتادند و کار به زردو خورد کشید. یزدگرد را عقب نشانده و خزائن را باز گرفتند. یزدگرد به خاقان پناه برد و از رود بگذشت و به فرغانه رفت و در سرزمین ترک (اتراک) اقامت کرد و هم‌پیمان در آن دیار بود تا مردم خراسان در زمان عثمان سر به طغیان

برداشته و به قول ابن خلدون باز کافر شدند^{۲۸}، او (یزدگرد) با آنان مکاتبه و مرادده داشت.^{۲۹}

پس از فرار یزدگرد ایرانیان نزد احنف آمدند، خزائن و اموال بدو دادند و مصالحه کردند. طبری گوید: به روزگار عثمان که مردم خراسان شوریدند، یزدگرد به مرو آمد و چون میان وی و یارانش با مردم خراسان اختلاف افتاد، به آسیای پناه برد و هنگامی که در گوشه آسیا [ب] چیزی می‌خورد به او حمله بردند و خونش ریختند و پیکرش را در نهر اتداختند.^{۳۰} درباره قتل یزدگرد روایات زیادی نقل شده که اعتمادی بر آنها نمی‌توان داشت. یا کو بوفسکی می‌نویسد، سالی که مرو توسط اعراب فتح شد یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در روستایی واقع در زریق در نزدیکی مرو به قتل رسید. بنا به نوشته طبری یک اسقف مسیحی (نسطوری) جنازه او را به پای بابانه که در پایین بخش ماجان قرار داشت. بر دو آنجا دفن نمود. ولی مسئله‌ای که شایان اشاره است اینکه سالی که مرو فتح شد بنا به نوشته طبری سال سی و دوم هجرت بوده است. در حالی که مرگ یزدگرد به سال سی و یکم هجرت اتفاق افتاده است. به هر رو این مسئله و برخی حوادث دیگر نشان می‌دهد که صومعه مشهور نسطوری‌ها به نام مسرقان در شمال سلطان قلعه بوده و مسیحیان در این دوره آنجا فعالیت داشتند.^{۳۱}

عبدالحسین زرین کوب به نقل از طبری چنین آورده است: جنازه پادشاه فراری که چند روز بعد از کشته شدنش از نهر مرغاب گرفته شد و به وسیله اسقف و یا مطران مسیحیان مرو، تا امش ایلیا اهوازی، و به قول بطر و شفسکی الیاس^{۳۲}، او را نه به خاطر سلطنتش، بلکه صرفاً به خاطر جد هاش شیرین ارمنی که مادر شهر یاران خسرو بود، و هم به سبب خدمت‌ها و محبت‌هایی که بعضی اجدادش نسبت به نصاری کرده بودند، در حوزة تکریم می‌یافت، با احترام دفن شد؛ و به قولی حتی برای دفن به اصطخر فارس

۲۶. ابن خلدون، همان، ص ۵۴۹

۲۷. ابن الاثیر، همان، ص

۲۸. طبری، همان، ص ۲۰۳

۲۹. یا کو بوفسکی، ذیل مرو، در دائرة المعارف اسلام (ترکی)، ج ۷، آنکارا.

۳۰. بطر و شفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۶، ص ۲۳.

۲۴. طبری، همان، ص ۱۹۹۸.

۲۵. اثمبول، همان اثر، ص ۲۷.

فرستاده شد.^{۳۱} یعقوبی در جلد دوم صفحه ۳۸ کتابش می نویسد: [پس رو به گریز نهاد تا به آسیابان درآمد او را دریافتند و بکشند پس افسران او به بلخ، نوازندنش به هرات و قهرمانانش به مرو افتادند.]

بدسگالی ماهویه در حق یزدگرد که منجر به سعی در توقیف و قتل وی گشت، نزد موید و مردم مورد اعتراض واقع گردید، و ظاهرآ به همین سبب بود که قتل وی، به آسیابان منسوب گشت. اهل مرو هم که گویا به خاطر ناخرسندی از موکب انبوه و مزاحم یزدگرد در حفظ جان وی علاقمای نشان نداده بودند، بعد از واقعه، ظاهرآ برای پشیمانی کردند. با این حال شهر مرو از آن پس تا مدتها نزد مجوسان «خداه دشمن» خوانده شد و خاندان ماهویه را هم تا سالها بعد مردم «خداه کشان» می خواندند. ماهویه هم به ظاهر به شدت مورد خشم و پرخاش مردم مرو واقع شد، و از بیم آنکه بر دست مردم هلاک شود، مرو را رها کرده به آبر شهر (نیشابور) گریخت، و در آنجا بی آنکه با اعراب کنار آید و خراسان و مرو را در تصرف خود نگهدارد، چندسالی به عنوان دهقان ولایت و عامل جمع آوری خراج باقی ماند.^{۳۲} بطور شگفتی همانجا می نویسد که ماهوی به اطاعت اعراب درآمد و تعهد کرد که غرامتی به صورت گندم، جو، و اشیای قیمتی و وجه نقد بپردازد که جمع آن به یک میلیون درهم می رسید.

اشپولر می نویسد: قتل جابرانه یزدگرد سوم در سال ۳۱ هـ. ق/ ۵۲-۶۵۱ م. که مطابق معتقدترین روایات به دست آسیابانی در نزدیکی مرغاب هنگام خواب اتفاق افتاده، تقریباً خطرهای تهدیدآمیز ساسانیان را از میان برد.^{۳۳} و پیشوری ضمن اشاره به سرگ یزدگرد در آسیاب، اضافه می کند که این در سال ششم حکومت عثمان و سال سی هجرت بود، که طبری (ج ۵، ص ۲۱۵۵) آن را سال سی و یکم می نویسد. و حکومت پارتیان بدین گونه منقرض شد و این حادثه مبداء تاریخ جدید ایران بشد

۳۱. زرین کوب، همان اثر، ص ۲۶.

۳۲. همان اثر ص ۲۷.

۳۳. اشپولر، همان اثر، ص ۲۸.

که تا امروز همان تاریخ را می نویسند.^{۳۴} بدین گونه ماجرای آسیابان مرو هر چه بود پیش از نبرد نهاوند و شکست قادسیه مانع از استمرار تاریخ و حیات مردم ایران نشد و غلبه سواران نیزه گذار پهلو بیابانهای سی فریاد که با یک «پیام» از مینوگ رسیده آسمانی، و افقهای تازه و روشنی به زندگیشان گشود، نیروی حیاتی آفریننده ای را در وجود طبقه نوخاسته تازه به صحنه رسیده می شگفت، و بازمانده نیروی طبقه از آنان را هم در خود حل و یا با خود متعادل و هم آهنگ می ساخت، از بند رها کرد و برای حفظ و استمرار فرهنگ کهن و دیرپای، بر پایه ای آمادگی داد.^{۳۵}

چون عثمان بن عفان به خلافت رسید، عبدالله بن عامر را به سال ۲۸ و به قولی ۲۹ والی بصره کرد و او مردی ۲۵ ساله بود. عبدالله از سرزمین فارس بخشهایی را فتح کرد و به سال سی به عزای خراسان رفت. گویند در زمان عمر بن خطاب، سپاه اسلام تا طبرستان که به قول بلاذری «دروازه های خراسان» بود، پیشروی کرد. سپاه مذکور را ابو موسی اشعری از بصره و زیر فرمان عبدالله بن بدیل بن ورقا، خزاعی گسیل داشته بود.^{۳۶} از قرار معلوم این لشکر کشتی به فتح نهایی این بخش از خراسان نیانجامید و اعراب بعد از بدجنگ آوردن غنایمی آن دیار را ترک کردند. بلاذری آورده است که گروهی از مردم طبرستان نزد عمر بن خطاب آمده و با وی به ۶۰ هزار و به قولی ۷۵ هزار دینار مصالحه کردند و عمر عهدنامه ای برای ایشان نوشت. به قولی دیگر عبدالله بن بدیل از اصبهان به اختیار خویش روانه شد.

با توجه به منابع دیگر، بر این نوشته بلاذری نمی توان استناد کرد و صحت آن مورد تردید است. زیرا:

الف: بنا به نوشته طبری (ج ۵، ص ۱۹۶۲)، عبدالله بن بدیل بن ورقا وقتی در صفین کشته شد، ۲۴ سال داشت بنابراین در زمان عمر کودک بود، و فرماندهی سپاه را نمی توانست داشته باشد.

ب: ابن خلدون در خصوص برخورد سپاهیان علی (ع) و معاویه می نویسد، ...

۳۴. دینوری، همان اثر، ص ۱۷۶.

۳۵. زرین کوب همان اثر، ص ۱۴.

۳۶. بلاذری، همان اثر، ص ۵۶.

معاویه نیز با مردم شام بیرون آمد. و علی (ع) سپیده دم روز پنجشنبه حمله را آغاز کرد در میانه اش عبدالله بن بدیل بن ورقا بود و بر مسیره اش... (ج ۱ - ص ۶۲۰) و با توجه به این موارد، نمی توان پذیرفت که عبدالله بن بدیل بن ورقا... در رأس سپاهی - در زمان عمر - عازم فتح خراسان شده باشد. به هر رو، در سال سی و دوم هجری قمری - یا به قول بلاذری در سال سی ام - عبدالله بن عامر مرورود، طالقان، فاریاب و کوزگان و طخارستان را گشود. به طور کلی منابع اسلامی در این مورد اتفاق نظر دارند که فتح خراسان در زمان عثمان بن عفان، و به دست سردار توانای او عبدالله بن عامر - که به تازگی به ولایت بصره منصوب شده بود - صورت گرفت (۳۵-۲۵ هـ. ق/ ۶۵۵-۶۴۹ م). طبری از قول ابن سیرین می نویسد که ابن عامر احنف بن قیس را سوی مرورود فرستاد. م. شعبان می نویسد تنها روایتی که با این قول موافق نیست از طریق سیف به ما رسیده است. در روایت اخیر آمده است که بعد از جنگ قادسیه ۱۶ هـ. ق/ ۶۳۷ م. عمر بن خطاب فرمان داد که به جانب خراسان پیشروی کنند، و احنف بن قیس مأمور فتح خراسان شد. احنف در سال ۱۸ هجری قمری به انجام این مأموریت دست زد و طبری می نویسد که در سال ۲۲ هـ. ق/ ۶۴۳ م. یعنی بعد از جنگ نهاوند که کم و بیش در صفحات قبل بدان اشاره شد. شعبان عقیده دارد که این مسئله را می توان به دو طریق توجیه کرد: نخست آنکه احتمالاً این اقدام احنف با اقدامات بعدی وی به عنوان سردار عبدالله بن عامر در سال ۳۲ هـ. ق/ ۶۵۲ م. اشتباه شده است. دوم آنکه ممکن است نمایانگر تلاشی برای بزرگ جلوه دادن نقش احنف و کمر تکیه قبایل تنجیم بود - در فتح خراسان باشد. اگر چه او نقش بسیار مهمی در این امر داشت، ولی تحت فرمان ابن عامر بود.^{۳۷}

در واقع پس از ورود عبدالله بن عامر به بصره بود که نقشه یک حمله سازمان یافته برای گسترش قلمرو حکومت مسلمانان به جانب شرق و به خراسان طرح ریزی شد. در این زمان در نتیجه هجوم قبایل عرب به شهرهای نظامی کوفه و بصره، عثمان با ناآرامیهای روزافزونی در عراق مواجه بود. برای حل این مشکل تصمیم گرفته بود. جبهه جدیدی بگشاید و بدین ترتیب از انرژی قبایل مذکور بهره گیرد. عثمان در سال ۲۹

37. M.A. Shaban, *op.cit.*, p.16.

هـ. ق/ ۶۴۹ م. دو تن را به ولایت کوفه و بصره گمارد. هر دو قریشی و از اهل کوفه بودند. سعید بن العاصی مأمور کوفه و عبدالله بن عامر مأمور بصره شد. عبدالله جوانی ۲۵ ساله بود که بعد از ورود به بصره ابتدا به جانب فارس لشکر کشید و شهر اصطخر را گرفت و از فارس لشکری به کرمان فرستاد. ولی موفق به فتح آنجا نشد، ظاهراً پس از بازگشت به بصره، لشکر دیگری تدارک دید و در سال ۳۱ هـ. ق/ ۶۵۱ م. حرکت به سوی خراسان را آغاز کرد.

ظاهراً لشکری دیگر نیز به همین منظور و در همین زمان در کوفه سازمان یافته بود. لشکری عظیم تحت فرمان سعید بن العاصی والی آن دیار. از جمله دلایلی که منابع درباره این امر ذکر کرده اند، این است که کنازک Knaziki (کنارنگ Kanaarang) مرزبان توس طی نامه ای به عبدالله بن عامر و سعید بن العاصی از هر دو دعوت کرده بود که به خراسان حمله کنند. به هر دو قول مساعد داد، و امیدوار بود که پاداش خوبی از اعراب دریافت کند. این امر به صورت دیگری نیز توجیه شده است و آن اینکه عثمان به هر دو آنها چنین فرضی داده بود که رقابتی میان آنها برانگیزد.^{۳۸} هر دو دلیل احتمالاً درست است. زیرا مرزبان توسی که در واقع والی همه استان بود، از حملاتی که به طور روزافزون از ناحیه امیر نشینهای هرات در هرات و بادغیس صورت می گرفت، و از فرصت فروپاشی ناگهانی امپراتوری ساسانی استفاده می کردند، نگران شده بود. وی در واقع در برابر تهدیدهای مداوم همسایگان دشمن، از مسلمانان درخواست کمک کرده بود.

سعید بن العاصی و عبدالله بن عامر، هر دو از عثمان رخصت گرفتند و از دو راه مختلف برای فتح خراسان به پیش راندند. سعید بن العاصی و قوای کوفی او از طریق شمال و از راه طبرستان، و عبدالله بن عامر با لشکر بصری خود از طریق کرمان.

شمالی در برداشت خود از مطالب دچار خطا گردیده است. زیرا می نویسد در همان ماه که یزدگرد کشته شد. نیزگ نیز با ماهو به جنگید و او را کشت و بعد مرو را ترک کرد، ولی به دست اعراب گرفتار آمد. اما می دانیم که ماهو به تا سال ۳۶ هـ. ق/ ۶۵۶ م. هنوز زنده بود. زیرا چنانکه خواهد آمد، وی با علی (ع) نیز قراردادی داشته است.

۳۸. همان اثر، ص ۱۸.

به هر رو، احنف بن قیس از جانب عبدالله بن عامر، مأمور مرورود گردید و مردم آنجا را محاصره کرد، و آنها به جنگ پرداختند و مسلمانان آنان را متواری کردند و سوی قلعه پس راندند که از بالای قلعه گفتند: «ای گروه عربیان، شما به نزد ما چنان نبودید که اکنون می بینیم، اگر می دانستیم که شما چنین هستید که می بینیم، ما و شما وضعی دیگر داشتیم. امروز را به ما مهلت دهید که در کار خویش بنگریم و به اردوگاه پیشین بازگردیم.»^{۳۹}

احنف بازگشت و صبحگاهان سوی آنها حمله کرد آنها نیز برای جنگ با وی آماده شده بودند. یکی از عجمان درآمد که نامه ای از شهر با وی بود، گفت: «من فرستاده ام، امانت دهید.» امانش دادند و معلوم شد فرستاده مرزبان مرو است و برادرزاده و ترجمان اوست. نامه مرزبان به احنف بود که نامه را بخراند، این سیرین گوید: نامه چنین بود:

«به سالار سپاه، ما حمد خدایی را می کنیم که نوبت ها به دست اوست، هر ملکی را که می خواهد دیگر کند و هر که را خواهد از پی زبونی بردارد و هر که را خواهد از پس والایی فرونهد. مسلمانی جد من و بزرگواری و حرمتی که از یار شما دیده بود، مرا به صلح و مسالمت شما وامی دارد. خوش آمدید و خوشدل باشید. من شما را به صلح دعوت می کنم که میان ما صلح باشد و شصت هزار درم خراج به شما دهم و قبولیابی که خسرو شاه شاهان به وقت کشتن ماری که مردم را می خورد و راه زمینها و دهکده ها را بریده بود، به جد پدرم داده بود با مردان آن به دست من و اگه از بدو از هیچ کس از خاندان من خراج نگیرید و مرزبانی، از خاندانم به دیگران انتقال نیابد اگر این را برای من مقرر کنی سوی تو آمیم. اینکه برادرزاده ام ماهک را سوی تو فرستادم که بر آنچه خواسته ام از تو قول و قرار گیرد. این سیرین گوید: احنف بدو نوشت:

به نام خدای رحمان رحیم

از صحترین قیس سالار سپاه به باذان مرزبان مرورود و چابکسواران و عجمانی که با او یستد. درود: «آنکه پیرویت، هدایت کند، و ایمان آورد و پرهیزگار باشد. اما بعد برادرزاده ات ماهک پیش من آمد و به نیکخواهی تو کوشید و پیام ترا آورد و من آن را با

مسلمانانی که با منند در میان نهادم. من و آنها درباره آن هم سخنیم و آنچه را خواسته ای می پذیریم. پیشنهاد کرده بودی که بابت مزدوران و کشاورزان و زمینهای خود شصت هزار درم به من و امیر مسلمانان که پس از من آید، بدهی بجز زمینهایی که خسرو ستمگر خویش، به سبب کشتن ماری که در زمین تباهی کرده بود، و راهها را بریده بود، نیول جد پدر تو کرده است، زمین از آن خداست و از آن پیغمبر او که به هر کس از بنده گان خویش که خواهد دهد. به شرط آنکه مسلمانان را باری دهی و اگر خواستند همراه چابکسوارانی که پیش تو اند یا دشمنشان جنگ کنی و مسلمانان نیز ترا بر ضد کسانی که به جنگ همگیشان مجاور تو آیند، کمک کنند، و بر این، مکتوبی از من به تو داده شود که پس از من حجت تو باشد و بر تو و هیچ کس از خاندانت و خویشاوندانت خراج نباشد. اگر مسلمان شدی و پیر و پیمبر شدی، پیش مسلمانان مقرر و حرمت و روزی داری، و برادرشان می شوی. دمه من و دمه پدرم و دمه مسلمانان و دمه پدرانشان در گرو این است.»^{۴۰}

«جزء بن معاویة (یا معاویة بن جزء) سعدی و حمزه بن هرماس و حمید بن خیار، هر دو ان مارتی، و عیاص بن ورقا اسدی، شاهد این نامه شدند و کبسان وابسته بشی ثعلبه نوشت به روز یکشنبه ماه حرام خدای و سالار سپاه احنف بن قیس مهر زد و نقش مهر احنف عبدالله است.»

بلاذری در این خصوص می نویسد که مرزبان مرو و شاهجان کس فرستاد و طلب صلح کرد، و این عامر حاتم بن نعمان باهلی را به مرو فرستاد و او را به هزار هزار درهم و دو بیست هزار با وی صلح کرد. برخی گویند که قرار صلح هزار هزار درهم و دو بیست هزار جریب گندم و جو بود. به گفته دیگر صلح با هزار هزار و یکصد هزار اوقیه انجام شد و جزء شرایط صلح آن بود که برای مسلمانان از لحاظ مسکن گشایش پدید آورند و مال خود را بپهر کنند و مسلمانان را کاری جز گرفتن سهم خود نباشد. شعبان از قول کریمتین سن می نویسد که به طور کلی در خراسان عهد ساسانی همانند سایر نقاط امپراطوری قدرت در دست دهقانان که اعیان و اشراف محلی بودند، و وظیفه اصلی آنها تعیین و جمع آوری مالیات بود، در نظام ساسانی دهقانان، جنگاوران، نخبه ها و

دبیران از پرداخت مالیات سرانه معاف بودند. بار مالیات به طور عمده بر دوش روستاییان بود. آنان بودند که به خدمت سربازی به عنوان پیاده نظام گمارده می شدند. در شهرها و وضع بورژوازی بهتر بود. آنان مالیات سرانه می پرداختند اما در ارتش خدمت نمی کردند.⁴¹ بنابراین به نظر می رسد در اوایل عهد اسلامی، نحوه اخذ مالیات تغییری با دوره قبل یعنی ساسانی پیدا نکرده است. مرو به تمامی مشمول عنوان صلح بود جز قریه ای از آن موسوم به منبج که به زور گرفته شد. به گفته ابو عبیده، صلح مرو به پسران و دختران و چارپایان و متاعها بود، و در آن زمان اهل مرو را پول مضروبی نبود. و خراج همچنان بر این قرار بماند تا [اینکه] یزید بن معاویه به حکومت رسید و او آن را به نقد بدل کرد.⁴²

مدائنی به طور کلی با شرحی که بلاذری آورده است، موافق است، جز اینکه آورده است که بعد از فتح نیشابور توسط عبدالله بن عامر، «کنارنگ» آن همچنان نیمه شرقی نیشابور را در اختیار داشت و ابن عامر برای اینکه بتواند به جانب مرو پیشروی کند، با او صلح کرد. اساساً از میان قراردادهای صلحی که با دهقانان مختلف در این ایام بسته شد، قراردادهای هرات و مرو شایان توجه است. همان گونه که اشاره شد به موجب قرارداد مرو، مسئولیت تقسیم بار خراج، به دهقانان مرو واگذار شده بود. به ویژه ذکر شده بود که مسلمانان کاری با تعیین مالیات نداشته باشند. آنها صرفاً وجوه مذکور را از دهقانان می ستانند. دهقانان در برابر مسلمانان مسئول شناخته شده بودند. جنبه مهم دیگر قرارداد، این بود که اهالی شهر باید مسلمانان را در خانه های خود جای می دادند. و این پذیرش از جانب مردم مرو، نشان می دهد که گرایش آنها - حتی اگر در اوایل تظاهر هم می بود - به مسلمانان رو به تشدید است، به طور کلی مناسبات میان مسلمانان به عنوان حکام جدید و مردم تابع آنان، بر اساس این قراردادها تنظیم شده بود و همین امر نقش عمده ای در رشد و تطور اجتماعی و سیاسی خراسان ایجاد کرد.

ابن عامر و لشکریانش طی چند ماه بیشتر اراضی ساسانی در خراسان را جزو قلمرو مسلمانان کردند. سعید بن العاصی که از جانب دیگر راهی خراسان شده بود، در

قسم خبر موفقیت ابن عامر را دریافت داشت و به کوفه باز گشت.⁴³

طبری می نویسد، مصعب بن حیان به نقل از برادرش مقاتل بن حیان گوید: «ابن عامر با مردم مرو صلح کرد و احنف را با ۴ هزار کس، سوی طخارستان فرستاد که برفت، و در مرورود به محل قصر احنف رسید، و مردم طخارستان و مردم کوفه و طالقان و فاریاب علیه او فراهم آمدند و سه گروه بودند: ۳۰ هزار نفر. خیر فراهم و آماده شدن آنها (مرویان) به احنف رسید و با کسان مشورت کرد که اختلاف حاصل شد. یکی می گفت سوی مرو رویم، یکی می گفت سوی ابر شهر باز رویم. یکی می گفت بمانیم و کمک بخواهیم، و یکی می گفت مقابله کنیم و جنگ کنیم. سرانجام احنف اردو زد و بماند. مردم مرو کس فرستادند که به کمک وی جنگ کنند. احنف گفت: «من خوش ندارم که از مشرکان کمک بگیرم. برقراری که داریم و در میانه نهاده ایم بماند. اگر ظفر یابیم ما برقرار خویش هستیم، و اگر بر ما ظفر یافتند، به جنگ شما آمدند، از خودتان دفاع کنید.»⁴⁴ احنف با مردم مرو الورد، طالقان و فاریاب و گوزکان جنگید و مسلمانان از آنها کشتند تا به سرسکن رسیدند که ۱۲ فرسنگی قصر احنف است و چنان بود که مرزبان مرورود چیزی را که بر آن صلح کرده بودند، باز (آماده) نکرده بود. تا بیست سرانجام کارشان چون می شود؛ و گویند چون احنف ظفر یافت، دو کس را سوی مرزبان فرستاد و به آنها دستور داد با وی سخن نکشند تا وصول کند، و آنها چنان کردند مرزبان بدانست ظفر یافته اند که چنین می کنند و آنچه را به عهده داشت، بار کرد.

احنف ظفر خود را در مرو الورد محکم می ساخت و کوفیان در چهار دهکده مجاور مستقر شدند. در این زمان هیچ برنامه ای برای استقرار عربها در خراسان وجود نداشت، فقط پادگانهایی برای خود ترتیب می دادند. نقشه مسلمانان این بود که هر سال لشکری از بصره برای حمله به مناطقی که قرارداد صلح امضا نکرده بودند و همچنین فتح اراضی جدید در شرق گسیل دارند. از این لحاظ ایجاد پادگان و پایگاهی برای عملیات نظامی در دست اجرا و در آینده برای آنها ضرورت داشت. هنگامی که عبدالله بن عامر با بخش اعظم قوای خود خراسان را ترک کرده، پادگانی برجای

۴۳. بلاذری، ص ۵۶۵.

۴۴. طبری همان، ص ۲۱۶۸.

41. M.A. Shaban, op.cit., 5.

گذاشت که اکثر آنها از بنی قیس بودند. بنی تمیم و از دو خزاعه آنها را حمایت می کردند. طبیعاً رئیس آنها قیس بن هیشم که ابن عامر او را به جای خود در خراسان نهاده بود، مسئولیت همه پادگان به ویژه در عملیات نظامی را بر عهده داشت. فقط برای اینکه سایر رؤسای قبایل نیز سهمی در این مسئولیت و امتیاز داشته باشند، جمع آوری خراج از برخی نواحی خراسان را بدانان سپردند. از این خراج، آنان مستمری (اعطاء) به افراد خود می پرداختند و بقیه را به قیس بن هیشم می دادند تا برای والی بصره بفرستد. یکی از مهمترین این پایگاهها در خطه خراسان مرو باقی ماند. همچنان که این شهر پادگان نظامی ساسانیان نیز در مشرق بود.^{۴۵} و ترتیبی اتخاذ شده بود که جنگاوران عرب در خانه های مردم مرو سکونت گزینند؛ و این بیشتر جنبه امنیتی برای خود عربها داشت، هر چند اعراب تا اندازه ای اطمینان به آرامش اوضاع داشتند ولی اوضاع بدان اندازه که پیش بینی می کردند، آرام نماند و در واقع اندکی بعد از آنکه ابن عامر خراسان را ترک کرد یک قیام کلی در این ناحیه در گرفت. اعراب بی تردید دریافتند که سرزمینهای دیگری را نیز خواهند گشود و بجای گذاردن پادگانها نیز یکی از این دلایل و هدفها بود. آنها دریافتند که بعد از فتح خراسان ساسانی و پیشروی به جانب شمال شرق این منطقه، با پادشاهان کاملاً متفاوت دیگری مواجه خواهند شد. اگرچه مردم این نواحی اکثراً ایرانی بودند و از حیث تاریخی سیر تطور مستقلی را پیموده بودند؛ و لذا سابقه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دیگری داشتند. اعراب بی تردید دریافتند که جبهه های جدیدی در برابرشان قرار خواهد گرفت و با دشمنانی مواجه خواهند شد. چنانکه مواجهه هم شدند که سخت در مقابلشان مقاومت کردند و نشان دادند که در مقایسه با قوایی که از ارتش امپراتوری ساسانی باقیمانده بود، ارتشهای ممتازمان یافته تری داشتند، و انتخاب مرو به عنوان پادگان و شهر نظامی برای استقرار لشکریان عرب، و سپس انتخاب آن به عنوان پایتخت حکام عرب [در دوره های بعد] حاکی از آن است که مسلمانان به نکتته بالا پی برده بودند. یکی از عللی که مسلمانان در خصوص واگذاری امر جمع آوری مالیات به مرزبانان قدیم می توان بر شمرده، این است که آنها بدین وسیله می خواستند با تعیین مرزبان قدیم برای این مسئولیت از نفوذ وی برای

آرام کردن مردم در مقابل قیامهای احتمالی بهره جویند، از طرف دیگر اعراب فقط به مقدار کمیت انواع ارزشهای مادی علاقه داشتند و اینکه چه کسی آنرا جمع آوری کند و وصول نماید در نظر ایشان موضوعی حائز اهمیت ثانوی بود.^{۴۶} و معاف کردن افراد خاندان مرزبان نیز امتیازی بود که مسلمانان با هدف فوق، به آنها واگذار می کردند. بازگشت ابن عامر به نزد عثمان، همزمان با شروع تا آرامیهای بود که در مرکز خلافت ایجاد شده بود که همین تا آرامیها و نابسامانیها منجر به قتل عثمان گردید. یعقوبی می نویسد، عثمان، عبدالله بن عامر را یازگردانید و امیر [بن احمر بشکری] را به خراسان فرستاد، و او به مرو آمد و آنجا بماند، سپس وی خبر یافت که مردم در نظر دارند که بر او بتازند. پس شمشیر در میان ایشان گذارد تا آنان را از میان برد. بعد نزد عثمان باز آمد و چون عثمان او را دید، بیمش داد. پس خشمناک از پیش او برگشت و عثمان او را به کشتن اهل مرو توییح کرده بود.^{۴۷}

در زمان خلافت حضرت علی (ع)، ماهویه مرزبان مرو نزد آن حضرت که در کوفه بود رفت. حضرت علی (ع)، نامه ای به دهقانان، و اسواران و دهلاران (ده سالاران) نوشت که هزینه را به ماهویه دهند.^{۴۸}

طبری نیز از قول ابو جعفر می نویسد، چنانکه گفته اند ماهویه، مرزبان مرو، پیش علی (ع) آمد و صلحی را که میان او و ابن عامر بود، تأیید کرد. ابواسحاق نیز گوید: ماهویه ابراز، مرزبان مرو، پس از جنگ جمل پیش علی بن ابی طالب (ع) آمد، و علی (ع) برای وی مکتوبی نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم»

«درود بر هر کس که پیرو و هدایت باشد. اما بعد ماهویه ابراز مرزبان مرو پیش من آمد و از او رضایت دارم به سال سی و ششم نوشته شد.»^{۴۹}

و گوید آن گاه آن جماعت کافر شدند و ابر شهر را بیستند.

بلادری می نویسد: خراسان [در آن زمان] سر از فرمان پیچید و حضرت علی (ع)

۴۶. ابن ندیم، پیگولودسکایا و... عثمان اثر، ص ۱۶۱.

۴۷. یعقوبی، همان اثر، ص ۶۱.

۴۸. بلادری،

۴۹. بلادری، همانجا.

جعده بن هبیره مخزومی را که مادرش ام‌هانی دختر ابوطالب بوده گسیل داشت. وی نیز به گشودن خراسان نائل نیامد و آن دیار همچنان ناآرام بود تا علی علیه السلام به شهادت رسید. ابو عبیده گوید نخستین عامل علی (ع) بر خراسان عبدالرحمان بن ابزی آزاد کرده خزاعه، و پس از او جعده بن هبیره بن وهب بن عمر بن عائد بن عمران بن مخزوم بود.^{۵۰}

ابن اثیر می نویسد. در سال ۳۷ ه.ق. جعده بن هبیره مخزومی از طرف علی (ع) بر حکومت خراسان منصوب شد. و چون به خراسان رسید متوجه شد که مردم نیشابور طغیان کرده باز کافر شده‌اند. ناچار به جانب علی (ع) بازگشت. از طرف علی (ع) حاکمی دیگر یعنی خلیل بن قره الیربوعی به خراسان رفت و نیشابور را محاصره کرد تا مردمش به صلح راضی شدند و همچنین مردم مرو نیز با او قرار صلح بستند.^{۵۱}

از این عبارت یعنی «همچنین مردم مرو نیز با او قرار صلح بستند.» چنین بر می آید که مرو پس از بازگشت عبدالله بن عامر، با استفاده از اوضاع نابسامان دوران آخر حکومت عثمان، سر از اطاعت پیچیده، و دوباره راضی به صلح شده است. به طور کلی می توان چنین نتیجه گرفت که در دوران خلفای راشدین اگرچه بساط حکومت ساسانیان به کلی برچیده شد، ولی مسلمانان به فتح کامل و نهایی خراسان آنچنانکه امید داشتند، نائل نیامدند. و اگرچه این خطه را با جگزار خویش کردند، ولی موفق به استقرار حکومت از نظر سیاسی نشدند؛ و به طور کلی همان گونه که ولهاوزن نوشته است، ناآرامی‌هایی که بعد از قتل خلیفه عثمان در گرفت حتی در ناحیه دور افتاده شرق امپراتوری عرب نیز بازتاب داشت.^{۵۲}

۵۰. بلاذری، همانجا.

۵۱. ابن اثیر، همان کتاب، ص ۳۲۵.

52. J. Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Tr. M.G. Weir, Beirut, Khoyats, 1963, p.414.